



کتابخانه
سرلورای
املاسی

۱۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه سوره : نص

مؤلف

مترجم

شماره قفسه: ۱۵۵۹۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۳۸

۱۹۷۹
فروردین ۱۳۵۸

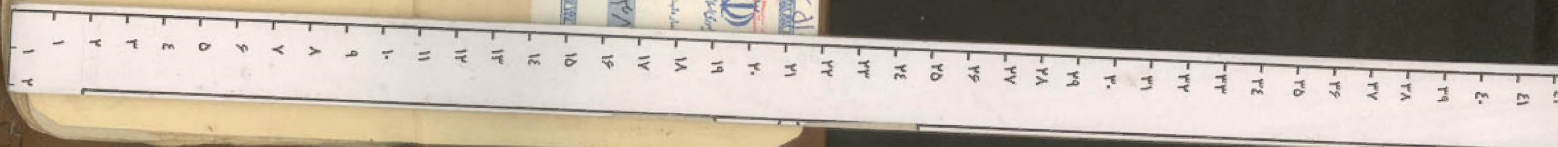
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: جزوه فتوحات ابن سینا

مؤلف: ابن سینا

شماره قفسه: ۱۵۵۹۲

شماره ثبت: ۹۱۱۳۸



کریه سیاه و زرد و مرغ سیاه در چشم کند بسیار اثر اعصاب

باب در منافع اشتر اگر کسی را بوی بد از دهان آید
 خون اشتر غرغره کند اگر خون اشتر و شراب بکشد و در دهان

در پهلوس کرد باب در منافع خراگر کسی را ۱۵۵۹۲
 ۹۱۱۳۸

گر دلم زنده باشد بر پشت خرسه آرد شود آبگو بیای خمر را

گر دلم زنده در ساعت در آب کهن شود اگر سر کهن تازه

خود آب در سینه چکاند خون باز دارد باب در منافع

کاه اگر کسی را کاه تازه در روی مالیده روی او می نشیند

اگر کسی سرفه داشته باشد کشمش را شکر و طرز دارد آب

پنجه نرم بگوید و با شکر کاه و زرد پاید و در بخور دافع است

باب در منافع زاع اگر کسی مغر سراز سیاه بپزد قضا



بر تو باد بد رستی که چهار چیز از خود باز دارد بعد اعتدال
که جهان دین چهار کند اول خون بسیار گرفتن دوم پاره
خفتن سیم بسیار گرفتن چهارم کینه
باب در بیان آنچه قضیب است که اول اعطای
که در زمانه باشد دویم دیدن بسیار سیم در گرما به عرق
بیدار کردن چهارم بنشینید بار بودن پنجم تابختن
بسیار شستن و شستن کردن هفتم بر پهلوی جاعت
کردن هشتم ترشی پیاز خوردن دهم از وقت تشنگی
بسیار خوردن ای جمله قضیب است که در وقت
آید باب اندر چیز نامه که در قضیب است سخت شود
در وقت دهر بستاند پیاز و ترشی و عاقره ها

از یک در صبر و زهر کا و بسیار شد و بر قضیب ماند
قضیب است سخت کند و چند لنگر شربت غالب شود که
شرح نمولنگر که باب در چیزهای که در دهن
گیرند تا باشد قضیب سخت کند عاقلک روی
یکدم و یکد انگ نیم قر قفل در هم کوید و بعل و
نخپیل بر پشت و حبت زود تا در دمان باشد و وقت
یابد باب اندر چیز نامه که لذت جاعت
بگیرد و آرنجی دو درم و در دمان بخاید و نگاه
ماراق دهد و در هم بر قضیب مالده و شعل شود لذت
عظیم یابد مویرج عاقره ها و آرنجی از دهن

بر قضا باده لذت عظیم حاصل شود که شرح نتوان داد و چنانچه
باب اندر شکل مجامعت چنان باشد که مفعولها را
در کردن افکند تا پای و سر او بهم بر آید فاعل هر دو را آن
خود را بوی دهد و بکشد مفعول شود نیک است نوع دیگر
نامحرم است آنست که مرد خفته باشد و زن را بر سر خساند
باب در بزرگ کردن و سخت کردن قضیب محمد زکریا
گوید بستاند خواطین و او را بسوزاند و سخت کند و نرم
باید و بر و غش نجیب بچوشتند و قضیب را در گرمایه باب
گرم بشوید و آن ادویه بر آن طلا کند مگر نیک است
باب اندر چنانکه که زجر اخشا کنند بستاند
مازوی ناسفته و قرض از هر یک نیم درم و بستاند
بچوشتند و بستاند

بچوشتند و بستاند آلوده بخود کرد بغایت نیک نیک است
باب اندر چنانکه که زنان بار نیکند بستاند پاره
زربخ و ستم استر بسوزاند و باید و بر قضیب باده و باران
جلا کند از آبستنی باز ماند باب در بیان
خاصیت باده ماکولات و غیره هر که پیه مایه بار و غش
زیت و خون سیاه و دشان بر ناسوزاند به شود
و هر که آب با درنگب یا کافور در پسر چکاند خون پسر
باز ایستد و هر که آب بنفشه با سرکه کهخته در روی ماله
کلف ببرد هر کراتی آید بکرم کشیزد و دوزم کل از سر
باب سیب بخورد و فی بازد آید و هر که انار زرد بستاند
شراب لذاب ببرد که بچوشتند و بستاند و بستاند

ز هر بره سر کار کنند و این مجرب است و هر که دندان از
باد درد کند بر یک سداب بگوید و در زیر دندان گیرد و در
دندان بنشاند و هر که ترخوان بر دندان مالند خون دندان
باز آرد و هر که اگر دم بنزد ترخوان بجا یابد و بر آنجا مالند و در
بنت دندان هر که کاسنی را بسیار بخورد خون را صاف کند
و هر که تازه دارد و عوارث و کرم بر آید دندان باب
هر که تخم کرفس و تخم ترب و شویب از هر یک قدری بریزد
مصططه و پاره عود خام بایکدیگر بگوید و با سه دندان
آبکین بر سرش و هر روزه سه درم از و بخورد معده
قوت دهد و بلغم را ببرد و بوی دهان خوش کند
و بوی دهان را باز آرد و مسهل و پاک کننده
و با وادانسان

پایند و بر ناسور بگذارد و هر که چوب شفتالو مسواک
کند دندانش کوچک شود و هر که سداب با موی ترسیاه
بگوید و بر دندان گیرد و در دندان زایل گردد و بقراط گوید
که هر که خواهد از درد سر این پند بادام و کلاب کافور بکار
برد تا مغزش سرد شود و در سرش برود و هر که آب
از دمان آید و علتها کونا کون با او باشد تخم ناخواه و کبر
تخم جزر و یکدرم سبزی و پنجه ناز و یکدرم تخم کرفس و تخم
غریقل و یکدرم عاقره و یکدرم سیاه و پنجه درم عود
خام همه را بگوید و سه دندان قند در آن کند و هر روز
بناشناسد درم بخورد معده را قوی کند و بلغم ببرد
و بوی دهان خوش کند و خون را زایل کند و باز آرد

و قوت عصبه باید و این از قول بقراط مجرب است
در قوت شهوت و بادای مخالف نافع بود و باید

رسد در میان طبع و عقل حکیم یوسفی
ای که داری تن درستی از حرکت در آ تا بعلتهای کوناگون نگریدی
بشر بسیار خوردن ای که عادت کرده ترک عادت کن که خواهی بود
کرد انگور را که خواهی خورد با طعم قدید زدن کانت برون میشود و بی
ای ز تشنگی خوردن بسیار اعضای او شکست جای آن دارد ترا که بر غریزه عصب
که عصب رغبت کنی بخانه مذمت زرد و زار و لغت ساز و بعلت
باز خواهد ماند تا بر کی شکر چشمت که روان میل خواهی کرد که کیندنا
ای برودت بر تو مستول عمل بخوردها کند رای که گفته می در زمان او
آب نایب ای که از خوردن رغبت میکنی او را ضعف جگر افزون گردد
مرور شرم چنانچه چون زخارفون بود چند خورده را در دهان خود
چون راحت معتدل باشد بدید از آن خفتن و دل نال شود و بگر
ای عقلت

چون بود که از شراب شراب از جنوب هر که فامد جان خود را از آن هر باید شد
چون زن است بیست و شش میهند در زمان فرزند او و در بامری بعد
چون کند با خون آلوده کشف اعضای طفیل مریه را که نباشد برنش نشود و غا
در خواهر موی در عضو بعد کند نش باید از اینون آب سر که اش کردن
هر که در اصل به معده و امعاء ضعیف غایت چهل است او را خوردن سقموینا
از رخصه در امان که خواهر چشمت چشم خود را که باید کشیدن توانیا
از درون شام او پیرون نیاید آبله هر که نزدیک ظمورش پای خود بندد و بنا
زحمت که مرغ داری خبر غم خویش خور آخر و هر خور
همکن غذا انقدر اختیار که در معده و قشر که کمر و قمار
شود وضم و زان تن توانا نه چند لنگ ز لنگ نیم پیدا شود
چون از تخمه کاردت بخت کشید و زلف رغبت کا فایده بدید
نمی بایدت خورد و هیچ آن زمان که ضعف مضاعف شود و بیگانه

و اگر غلبه صادق آید ترا قضا خوشن لایق آید ترا
و طوبای صفت شود مشعل بعده چه ارجوع شد مشعل
و زلال جمل زرد آب پیدا شود توانست زرد طبل شود
الا ای که خواهی غذا انقدر که زرد بود نفع نبود خط
و مبادت کرد ترک قضا که بابت بود چیز از اشتها
مکن میل اگر حافظ صبحی غذا را بوقتی که پیر قبی
غذای که چرب است از لنگم خور و گرنه رسد معده است اضر
مخو چون هو اگر کم شد زان غذا که بالفعل شد حوارت نما
که باطن شود گرم چون ظ است پشیمان آید از آن آفت
که در تن حوارت چه بسیار است مبادت زارد و پشیمانی
هو آرد و دست چه عارض شود مخور آنچه بالفعل وارد شود
که در دست خنک چون برو بر دست فروزن کرد و از حد فرو
حرارت شود

حوارت شود در وقت نقصان نیز بنقصان مضاعف آید اگر
بروز چه خور که در ای کامکار که یکبار چیز خورد و یکبار
مکن یک چیز که خوشد ترا و گرنه در فترت بجز غذا
چه خورد قضا غلیظ ای قضا لطیف از پان مخور
قضا استعجیل خور اخیان که در یک زمان فارغ آید از آن
قضا ناکند نشسته معده ترا در باره منما میل قضا
ز تکیه الوان خور که خور که از وی پس برنج آید بهر
قضا نه ناز بود زیر نهار ز بعد ریاضت بکشی اختیار
تناول مکن یک یک بسیار از آن که چهار کرد و چهار از آن
طعام که از طعم ضایع بود ترا ای که مقدار عالم بود
نباید تناول نمودن تمام که ماقط کند غلبه طعام
طریق حکمتا مسکوت دارد ز ترس فراوان مکن اختیار

که پیر تر بود برید آیدت و مادام ضعیف بنفرا آیدت
که چیز که شور است افزون از خور کردن دشمن جان خود
که که شود زه لا غرتنت شود تیره هم دیده رود
ز قانون حکمت عنان برتتا خوراک شیرین بود پی حساب
که در دوارت بسی صلت بجان آید از ناتوان دلت
چه خورد ز چیز که به طعم بود بشور از پیش سیل آید خود
در از شور چیز خور زان هم تناول کن از به طعم هم
و که خورده کردی ز ترشی ترا بشیر از خط غبت
و که خورده ز آنچه شیرین بود ترشش از پس خور که ایم بود
خور که با بیخ ای فخر که ناکه بقول خورده کردی آید
بصحت فاند ترا به قرب تناول کن از خور که مرغ آید بر
که که از عقل نور ضیا هم ز به جغوات خوردن خطا
تناول کن از به

تناول کن از به غلبه با عقل که در تن درستی آید خصل
خور شیر آنچه با یکد که خواهد رسیدن از آنست ضرر محض
مکن جمع در اکل نجی دیگر خور بپخته مرغ هم با پنبه
ز صحت ندام چون بزوری که انکوره کله هم در خور
انار حریبه هم خوردنت مرضها بیدار آید اندر تفت
نباشد خور از شیوه جاهلی بحقرات او کس خورد با
کنند و صحت مناس اضرا ز اکل کبوتر که با پیاز
پیاز از خوردن مرد با پودنه از انهار بودش رسید و نیک
خبر راه سلامت قدم تناول کن شیر مای به هم
که افروخته کنند زان فرام تو دانه ذکر گفت و سلام
اگر صحتت بایدا می شود زنده بید خور شیر مای
چه خورد در قضا از ماله کشت هم بادت مایل است

خور آب در پی خور طعام که در در آن معده را کار فام
 خور آب امثال آن ناست که در در سینه غنا مبتلا
 و اما توله خیز بر آه صواب میان قضا میل منما باب
 که در خضم نقصان بید آید مذامت از آن بر غریز آید
 و در بعد کرم است باید ترا میان قضا آب خوردن ترا
 بجام اگر در کشی آب سرد کشت به ترا جان بخیج در در
 ز حاتم هر که برون آمدی اگر نه ز امل جیون آمدی
 خور بیکر نان آب از پیش کم فراوان بکن بر تن خود خستم
 کشت کوشش تقویت بسوز باب بی میوه مایل مسو
 که در تن طوالت حاصل شود ز بهاریت کار کل شود
 به پیش آید از مرض میگذرد خور آب اگر از بی سملات
 کشت تا تر اند

که گدا بر سر که چن در سر خون پشیمان زمان بنده
 و در بود خون ز زخم تازه درون چون فشا بدان روان بنده
 آب از شیرین و در که بر بنگار در آفتاب کشتن با قوام آید
 میکش میل اند در چشم خود که خورش بر در زاید نور بهر آید
 سلفم ز برای سینه نیک است الکر کند من خراب آید
 طبع تو شود از آن ملائم بولت رود آشتهات آید
 ز جیبا که نبودش بر شنبه نبود آینه هم جدید آید
 بادهای غلیظ را شکند ناله و لغوه را مفید آید
 هر که روزه اش خورد آن را قوت با به بر غریز آید
 در غم کاوه دفع زهر کند زهر اگر خنده زهر مار بشه
 بیرون سرفه از خوردن او سرفه را با کسی کار آید

در دماغ او اگر گردانان در هر چند مقدار بود
در پاشن بعضی غده آنزوروت چو کشتی چشم در چشم نافع بود
در زبانه و دهان غشیه کدرم مره صفا و خلط فام را نافع بود
از سردی چشم جانت که بر شاق پنج صرع علت سرسام را دفع بود
در پس سرم صمداء در چشم کوش سودمند آید ولیکن مورب است بسیار
بر که عارض شد تب و غش پس از نفع تمام چون کند افواج سودا پس
در کند غلیظ طبع بر خلاف کشتش هر چه پس آید در غشیه استقامت شود
ترنیکو بید از هر سعال بول داند چشم از درون شود
اگر نولز بر دماغ مثل کر بود چون چشم چون آهن شود
اعضای رسته چار بید بهر توکم شاره هر چار
قلب کبد و دماغ خصیه کفتم بتوجه یاد میدار
بهر قدر بدست قوت فرج آرد و زودت خسار
معه کرده

معه کرده را قوی دارد نگرار در ضعف تن از آزار
در قوی بدهد تشکین حیض کثرت بد کند آزار
بشکند بادا دفع کند زهر مارا چه زهر کردم مار
موش اگر بشکافد نهی موضعی را که مانده در وی خار
خار آرد برون از آن موضع نرسد به جاش از آزار
بر خا زید اگر کداری نینز وقع کرد در غش رمد بسیار
چون مزاج سرد کرد و در غشیه سرد و غشیه کفر مزاج کفر شود که چنانچه
سرد باشد چنانچه سرد است طعم مره گرم باشد نوبت نیز بهر مار
مره زیاد تر از چمن کز خون غشیه بنی چند در کشتن آن عمل مکرر
در آن مره نزدیک در کشتن بخورن به هر خون آنرا از لنگه کور
آید آب اگر خورد کس بهر کور غشیه در چشم سر
زیرا کند تشنه صرع ببرد در دفع مصل و صرع کرد و مکرر

خاکستر می آید را
بهره چون بر جراحت سر
بهر جرب کشند در چشم
کرده دوسه روز از آن نکوتر
خوردن سیرک و باخرا
رنگ شکو کنند و بعد از این
فرهی در دلی دقتی
کز ترشی کسی کنند بر بهر
صنغ عربی بصره نیک
بیک است زیاده دفع سه مال
آواز گرفته را گشاید
یک شربت از بود و دوشغال
در جرب خون خورند از بوند
پاک سازد بدن از بلغم فام
بهر دفع دل ضعیف کند
هر دم طبیه و در در خام
به شود نفث و ممتنع
سده را هم بکشد به تمام
یکدم از غول که هر که خورند
معد کند تقویت غم را در آن
سده را گشاید و بعد از آن
در دل بعد از آن یک دو مال
خوردن خامس از او فایده
رختگی ای زیاده ای مقیم
در دهان

در خوردنش که در جرب کشند
بهره هم بکشند اندر زمان
دفع بر زهری کنند از دنفود
بول را از حیفی هم بیکان
پنج روز چون مغز جو خوری
کوبم از صد یکی مانع آن
از گدازد آنات خلاص کند
بر فانه ترازد در میان
کره در از از ایکند
بجست نفث بود در مان
کره شواربت شود اینکند
کار و شوارتو کند آسان
در یک غیر ضم کند از زهر
نه ضرر عادت شود نه زیان
زهر و سنگ پشت چون
بکشد دفع زهر جانوران
بهر دسره امتحان کن
کردت را تر و دیست
دو دم که خوری ز جرب بویا
شود بوی خوش عیان زدگان
جگر معده را دهم قوت
نیک شپز بهر درد میانه
اشتها آورد کند او را
فرخ بخشد کند خندان

زرد و برکت شفا و برابری بکیر و آب و اینک بستان
 فروکش هر صبح یک پیاله که آب القوه را اندازد بستان
 دگر کم در از خود بپزند گشت کند از دانه های ارغوان
 معده از خلط کندی که اگر میل دو درم آب چقند در ری قاروقا
 در دق بلج برود در دکلور دگر در پا و در سرد و درون در دبر و
 مرد و عیال که بید بخت از این چیز تا بود از لعل ملک در ره دوش
 ز استلای معده از کندن در مثلاً و بجماع ناستا و رفتن حمام نو
 مورد اگر در روغن بنفشه پیوستی و انگلی فشان گز نیکی که گاه
 ریزشش بر موی مالی موی را سوراخ از ریختن دارد نگاه
 مکه هر روز اگر کسی مال بر تن خویش کند فربه
 در عالم ایران درم که بود برکشش آن خصی که دو به
 مغز نفقش که تازه بود بر کف پا مرد اگر مال
 پسر صمد

پسر صمد که بود آن مرد سر بر آرد عصبی او مال
 بوم روغن کجید چه زینج پامیز در بر پیش تبین
 پس آنکه مال اندک فستق عجب دانه که دیگر در پیش تبین
 چمن و جاجان و زینج و فستق نبات مصر اعلا قرطاب
 پس انگاشش که در دیده خود قرارید دیده ات را روشن
 پیاز و زکس از جوی دیش بیاض است به آید طراغ
 بقی آید برون از معده اخلا ط زینج و بنفشه ط نقل را لای
 لدفع الصواع خواه سببش خلطی بود از اخلاط و خواه
 چیز دیگر ای دیده زرد و سرخ عفا را حرکت کن طلب
 خطمی بنفشه سبوس کندم مجموع بچشان در پیش با
 صفت پاستویه مذکور کل خطمی بنفشه از هر یک مشت
 و سبوس کندم درشت در کاسه آب جوشانند تا نیمه آید نیم گرم

صداع و سوزی بعضی در سر که از خون پدید علامت آن
سرخ چشم و در صورت سرخ و دانه است ای در سر تو
کنند از خون پدید شربت زکلاب قند آب لیمو ترش
مانند عسل از غذا صفت مذکور قند سفید و قند
در وقت تاشق آب حل کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب
لیمو اضافه نماید و بنشیند بخورد و صداع صفرائی علامت
کلی دانه و سردی چشم و سردی است در سر تو بود اگر از
صدل میکنی باب کشنیر طلا از اسهال میطلب شیر آب بنج
و زعفران کشک جو و از دانه سارا اگر صدل سفید نیم منقار در نیم
پیه آب کشنیر حل کرده ببلته گمان که در زمان زمان طلا به
صفت شراب ناب قند سفید منقار و منقار صاف کرده
بعضی که بر دانه و نزدیک بقوام آورده و یک بچوشند غلیظ
شود و دیکر

و دیکر فراگرد و پست منقار آب ناب اضافه نماید
در صبح و بوقت غاشق آب حل کرده بنشیند قبل کنند
صداع که از کرم آفتاب حادث کرد و علامت آن تقدم
مقارنت آفتاب در کرم سر و خشک دانه است
از کرم آفتاب هر که ترا برکت فراخ و در سر پدید
آید کل خطمی لعاب سیبوس آفیزه یکد یکد میباز طلا
صداع که از سردی عارض شود علامت آن تقدم ملاقات
بر دوت هوا و سردی سر و سفیدی بوال است
کردی چه متعاشر سردی هوا ز زبان چه خود از آن صداع
مرمکی و عصب و لافون مشک در روغن زیت حل کنند طلا

در وقت طلوع مذکور حرکت کوفته نیم منقال لادان که خسته
بیک منقال روغن زیت یا کنجد گرم کرده و منقالت را
آویزند و صلابه کرده نیم گرم طلا کنند و دفع است در
بعضی نریک چشم در وقت برپا خواستن چون از بخار
بناظر بود علقش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی
او را که درون او بخار انگیزد باید که خورد کباب قلویه
در سیر پیازه مثل او و کنگر و پریز و دقار یعنی
سر چون از بخار بناظر بود علقش که اما سر در طلوع
و زهر منقالت از دست بخار چون بکرا سر
اطراف فل خورد میل می کرد از شراب بابتیل شراب
و از اغذیه که میباید خورد

و از اغذیه اش کباب میباید خورد که اطراف فل صغیر گویند
بلبله سیاه و آمله و پوست بلبله کاهلی و پوست بلبله زرد
و پوست بلبله از هر یک ده منقال هم را بگویند و به پیزند
و پوست منقال روغن بادام که صفتش در هر که است
ضمیمه خسته بر دست مالند و بعد بچا منقال عمل سر
هر روز ده منقال کلوه کرده فرو برند دفع صرع
از آنکه قضا کند علت صرع انگیزد باید که زیادهای تر بریزد
از خوردن حلم بزرگند قطع نظر در کردن خود صلیب آویزند
گفته عبارت از باطل شدن حس حرکت جمیع
اعضاست چون از خون باشد علقش بر پدید آید

بسیار علامات خون غلبه خون هر کس از پنج سکه از این افتاد
هم خون وی و هم حرکت فست بباد که سرخی چشم را می پراورد
و در پایداری سردی ریه بکشد علامت آنکه صاحب سکه
زنده است یا مرده چون صاحب سکه را نفس بسته شود
زاکون که در حیات او بسته شود که عکس تو منکام نظر افکند
در دیده او دیده بود زنده بود لقوه یعنی چشم
در وی و لب آنها که ایشان باو لقوه رسیده
مرغ صحت زده ایشان پرمید کرد ز جو بویا در دهان خود
شیرین دارند نگاه خواهد افتاد مفید چون عضو
کس که در پیریدن بنیاد باید نمک کرم بدان غلبه افتاد
در دفع نکرد و بطریق مذکور حقیقت بدون پاکت باید دانست
در امر چشم

در اعراض چشم بدانکه برد دانه ایست در اندرون
پاکب موضع که مرده برید ای چشم تو مبتلای شویش
تدبیر تو نزد یک تدبیر خود سکینه و صفت اشتیاق
بر دیده اگر نه بر در آب سرد بیاض یعنی سفید شود
در چشم تو بجهت بیاض پیدا کرد و دفعش بدو اثر افتاد کرد
کرات شقایق بچکان بعل تا چشم بهم زده مد او کرد
شقایق لاله دختر از او گویند عشا یعنی شب بگذری
مردم را حادث کرد که چشم ایشان سیاه است
از غلظت پخته چرخ بیکسوری صمغ کوه غم الم بدل روی نهاد
که شش بکباب را زان بکشد نزدیک خرد مفید خواهد افتاد

فک فک زنده بلور بذر الود تخم کل درم سال
بجز آبی زبان آماش زبان اگر زخونت باشد
سر زبانی زده فروخت باشد کرک فرزند تنوی قول
نزدیک فرزند جیونت باشد تنقق اللسان یعنی
شوق شدن زبان علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبت
در کس تنقق زبانش باشد نشویند بهر سخن از آتش
باید که کثیره در لعاب میوش حل کرده درام در دهان
و خول العنقی فی الحلق بجز در آمدن زالودر کلوا
علامتش اندوه و خروج خون رقیق از خلق ای خون کوی
از زلو با و خیر خون آمده مردم از کلوئی تو به
کز غره غره ساز علی خردل بنمک چری نبود ترا آن نافع
لحیة الصوت

لحیة الصوت یعنی کرفشکی آواز چون از کرفش خشکی
بود علامتش بسیاری میل بآب خشک دهان و درشتی
زبان است آواز تو چون گرفت پندم بهر بر جزوی
زبان جزوی از مسکه بکیر آینه بیکه بکیر میانش فرما
کو و سخن اقبال توان غصه بکیر علاج سه سام
سه سام کشد چون زخمت علت شوبت در مجعها کند
پریشان گویت کر منفح آیدت عروق مقصد
به بود همان زمان غایب رویت جمعه و در گنا نیست
از باطل شدن حسن و حرکت بهار و حدوث این علت
از سطلای سودا است چون بخت به بود کرد دعا
ریخی که ترا نبود کرد را داشت کرا اهل مدوا علت فرما

صحت نبود زوز و زوکره و شد ذکر عملی که درین امر
و جمیع امراض سودائی نافع است نشاء مکی خاصه
و صفای کوفته از هر یک چندم اقیما و در بسته چهارم
کچم خنظل و درم بنفشه و بادیان و پرتسباد و شان
بابونه از هر یک سه درم تاسی استار آب جوشانند
تا بثلث آید صاف نمایند و ده درم شکر سیخ و ده
منه فلوکس و خیار چنبر در آن حل کرده صاف نمایند
و در منقال روغن بابونه اضافه نمایند و بدو نوبت
عمل نمایند سیچ که بخوابست از حد اعتدال
در گذشت بهلکه چمن از صفا بود علائش خشکی
و پستی و زردی قاروره است چوایی نوک از او
شده

شده از حد افیون پسند آمدت ای اهل غر
از روغن بادام بنفشه حل کن هر شب را از آن به دهانه خود
و آرد از روغن بادام روغن بنفشه بادام است مشهور
در علاج درد سپهر چهار تو هر وقت که خوابش ناید
کرد پی دفع آن شوی می شاید با بخوابی اگر بود سرفه
یکد از خواب جلت بر باید در علاج کابو که عوام
گویند علائش در رموی و سر و سرخ چشم و بسیاری
خواب و فراموشی و کاهلی و سفیدی زبان و سستی اعضا
چمن زفت کابو که عارضه از آب یس خواب برادرش کرده
در ماده که موجب نیند است آن ماده را از آن برون بیاورد

چنانکه اگر تازه خون بود فصد باید کرد و اگر خلط دیگر باشد
مناسب آن مهمل باید داد چون صاحب فیلسف را چهارم
از ماء و مهمل سیرتشن میباید از ثم کبوتر که با آب کهنه
بازیره زعفران غذا میباید صفت ماء اصول
پوست پنج بادیان پوست پنج کبراد خرا از هر یک بخیزم
انیسون از هر یک سه درم مویر سپردن کرده در مهر را
در یکمن آب جوشانند تا به نیمه آید صفت میکنند و یکمن عمل
در آن حل کرده بقوام آرند هر صبح و شغال از وی بخورند
تا پنج ~~اصول~~ با پنج سیر کلاب حل و نیم گرم بیاض منه
علاج فایح چون روز چهارم مزاج پاک گردد باید که متعاقب
بعمل دست برد نگاه دهد و از وی مهمل دوسه بار
بشد که عین الصحت

باشد که عین الصحت بود دفع بلغم و آرویه که بلغم را
بقی دفع کنند ثم ترب و ثم شیت و پنج مخ از هر یک
دو درم در سی سیر آب جوشانند تا به سیر آید صاف
کنند و سی درم سکنجبین عمل نیم غر اصل را جوشانند
تا غلیظ گردد و پنج سرکه اضافه کنند و دوسه جوش دهند
صفت کل قند بر کله تازه نیمین کوفته یا نیمه کرده
با یکمن عمل آینه و مهمل روز در آفتاب شسته تا به کله
خشک شود پنج سیر کوبیده یا بدست بالند و بکلاب
کنند نزدیک به سه ساعت بگذارند و بیک من عمل
آینه دوسه جوش دهند و صفت غرض اقام
مغز اقام مقشر پنج سیر یا چیزی که مشابه آن بود

چند درم بگویند و فقط چند آب کم دودی باشند و در
طرف چپ که بر روی آتش گذاشته باشند تا روشن
و آتش باشد پس در آن آید تسبیح بجز در دم کشیدن عضو
چنانچه راست نشود علامتش در باطن کمر است
و فراموشی و سفیدی بول است چه عضو مثل تسبیح
از باطن شد افزود تراحت راحت کم شد
در سحر گوش زود تر از آنکه علاج مشکلی کرد و مرض چنان
مشکلم شد بجز راست شدن عضو چنانکه خم کرده
چنانچه با دود سرد و تر بود علامتش سردی و کرایه اعضا
و در مریض است اگر کسی گرفتار عجز کرد دید آنکه کز چوب
مسکه دید اندر بدنش روشن بر کفند بارون
خوسر باید مالید

خوسر باید مالید در وقت باده روشن تر کشد و در زمانه
اگر پیکان در بدن مانده بود و حصر نموده در اینجا بند
اگر آب ترب با زرد که سفید در گوش چکانند در مسکه کرد
از جهت حسبه بر دراز گوش خون در گوش با هم مخرج کرده بخورد
او دهنده طغیان بر آورد و عجز است شخصی که با هم سر او را
و در سحر نوبت است چنانچه بود اگر چنانچه تر قنار درین
مالد در مسکه شود اگر سحر شفق را با سوراخند و با
بسیارند و در چشم کشند و ایت آب از چشم انداختن در آن
اگر ترب را با عسل بپوشانند بخورند در ناف و در کمر
اگر در کافور با کافور خطی رسم نموده بر چشم بپاشند و
اگر خنظل و بر این سکه گرفته با ناز و شکست با میزنند و

سینه درین کافیه مغز تخم خیار و مغز خربزه و مغز نارنج
مقشر در آب کوس و نشاسته و صمغ عربی کثیر
و خون بسیار و شکر و گندم و کافیه که عودس در پرده کوبیده
افزون بکند و تخم کرفس ده درم هم را بگویند و باب بادیا
خمیر کنند و قرص کنند علاج سنگ کرده علائش
سنگ کرده را فله می کنند ظهور رکهار سرخ یا زرد یا سیاه
علاج آن فاکستر چوب تاک با آب خنک می کشند
بیشتر بخورند علاج باد کرده علائش انتقال درد از
موضع بموضع و عدم کرافیت علائش اگر ماء اول
بخورد و صفت ماء اول در فلاح کدشت علاج
علائش اینست که رنگ بول مثانه آبی مانند گوشت تازان
در آن شسته بپزند

در آن شسته بپزند

در آن شسته بپزند علائش اینست که قلوبا خور و پسته
و بخور نارنج است صفت قلوبا فلفل و نیز نارنج از
هر یک پست در هم افیون و درم چند پسته بکند و درم
در بنا و در روغن عفری از هر یک نیم درم مشک و در روغن
بافیه از هر یک نیم مثقال هم را بگویند و بهر نزد عمل
نمود مثقال بای نیم کنند و هر روز یک قلوبا فرو ببرند
و غذا از رده تخم نیم بند با صمغ عربی بخور و نارنج است
علاج آکاس کرده علائش در دوسوی و تبش نیز
و پریدن رکهای و نیز منصف است و در صفا بپزند
نیز و فراش و پی نواپی و زردی قاروره است
ای از درم مثانه در عین زوال بر عارض تو غزال را آورد

بسایند برآید یا پنبه بخود برگیرد و بعد از آن جماع کند
 بعد از آن جنین که غسل کند خایه فرکوشی با سر کبی و گوش
 و چشم فرکوشی هم را عذوق است خسته برآید باز فرکوشی
 ایضا سر کبی را دو باره زاباره و غش نخند حل نموده و بر
 مالد و جماع کند تا صبح بود ایضا مملکت از قی را در سر کرده
 حل کند پنج خاوش روی غش نلسان باز و غش نکسی عذوق نموده
 پیشتر با کینه بخود میرد از آن تا صبح بعد از آن فرج را پاک
 کند و جماع کند بسیار خوب است ایضا اگر خون عقاب
 بر ذکر مالد و جامعیت کند تا صبح بنهد و کسی دیگر بآن زن
 جامعیت ننهد و نیز کرد ایضا اگر خایه کرکب روغن و آنند که
 را از چوب بزم مالد و در حل و حل مالد از آن باید عذوق
 هر وقت یافتن

اینها را در وقت جماع و بعد از آن بخورد و در وقت جماع و بعد از آن بخورد

جهت قوت یافتن باد پیاز عصاره مسوی ناف
 سقنقورث و آن لسان العصاره که فعال شفا قتل
 خشخاش تخم پیاز تر تیز که تخم انجیر از هر یک دو مثقال
 بمجد عرا کوفته و چغندر یکدگر پیازند و در روز یک مثقال را
 میل نمایند و از عقب آن شیر کاه و تازه و پیاله بنهند
 باب اگر کسی ابول بسند بپزد و زقر اگر فته و پاره کرده
 زنده بر زمار بنهد و خصله و زرق که سبز بر روی آبست در
 ظرفی گذاشته ذکر را در آن گذارد و فرج شود ایضا از تغییرات
 میر و زمان است که نظیر ندارد بکیر و شفا قتل او بهتر است هر چه
 خواهد انقدر بپزد کند که چغندر که در دو بال بقدر حاجت
 خورام آورد چون از آتش فرود آوردن این او را بر این ضم
 کند عفران و مصطکی و غیره اشبه مشک فاهن بقدر آن که

و بنشیند معجون کند و هر صبح ده نعل شاول کند و هر شب
 اصفا را بر کسب آب منزه با کل سحر شده هر روز که در دست
 باید و دوست بر نهاده اصفا اگر کسی عاقبت و مویرخ را
 بستاند و با نعل آفتاب در قضیب ناله قبل از یک است
 پیش از شام و چون عجب اثرش مشغول شود پاک کند
 لذت باید که طرح نعل کند اگر کسی خواهد که زنی
 بمرتب بکارت رسد این معجزه کند عصاره طبع در
 ماروی با سحر پوست انار و دهنه پوست ترنج از هر یک
 نیم ارم بسایند و از دالاک بر آتش و پیازه صوف بزد
 و گوشتا شند و صوف را بکار بر دهنه و در دهنه که در
 دندان حیران شوند و در دست عظیم بایند اصفا از کشت
 سرور از آن با کباب که در دهنه و برادر و چهار شعله و شعله
 اصفا که در دهنه

اصفا که در دهنه در نهایت تنگی در می کند و مجرب شود
 در لغت انزال زن شود و این از جالبینوس و حکیم و دیگر
 نقل است و خواص بسیار دارد دیگر در سبب آب بسیار
 و زنجیر صغیرتری پوست کند و سفاح از هر کل سرخ
 پوست انار و نر مس از هر کدام دو نعل شاول بخورد اصل پاک
 بر دهنه و نشیند و قدر از آن به پیشانی او کرده و در کوه
 بردارد و شب بیرون آورده و مرد با او مباشرت نماید
 در هفتین اسهال از مجرب است و هر که زمان است را زان
 جوشانیده اند که قند داخل کرده و بنوشند و سبب اسهال
 که طبع بخور و طبیعت بنشیند و اگر بجای آب در کباب
 خب بزند بهتر خواهد بود و رفع اسهال از مجرب است

اصفا که در دهنه در نهایت تنگی در می کند و مجرب شود
 در لغت انزال زن شود و این از جالبینوس و حکیم و دیگر
 نقل است و خواص بسیار دارد دیگر در سبب آب بسیار
 و زنجیر صغیرتری پوست کند و سفاح از هر کل سرخ
 پوست انار و نر مس از هر کدام دو نعل شاول بخورد اصل پاک
 بر دهنه و نشیند و قدر از آن به پیشانی او کرده و در کوه
 بردارد و شب بیرون آورده و مرد با او مباشرت نماید
 در هفتین اسهال از مجرب است و هر که زمان است را زان
 جوشانیده اند که قند داخل کرده و بنوشند و سبب اسهال
 که طبع بخور و طبیعت بنشیند و اگر بجای آب در کباب
 خب بزند بهتر خواهد بود و رفع اسهال از مجرب است

شرف سلسله طبع مشکک است مرحوم میرزا با قضا
مرحوم حکیم سلسله است تخم بنگور اندکی قدر و کلاب
بجوشانند و اگر نبات پدید بهتر است و بعد از آن یکدو
پیاپی بطریق قهوه گرم گرم بخورند نفع عظیم بخشد اعضا
بجست بخش و سهال یکدو رطل شیر کاه که تازه دو شیده باشد
این را سبک سرخ کرده در میان رطل شیر کاه و کند روغنهای
و جذب کند بعد از آن رطل شیر را بنوشند نفع کلی دهد
در خلط فاسدی در معده باشد دفع میکند و اگر سده
پاک باشد دفع بخشد و سهال و ظمیر که از خون و بلغم خلط
دیگر باشد نفع عظیم دهد و عجیب است انصاف حکیم و شریف
تجربه نموده است خشتی سر را گرفته با برنجی که شسته
شده نموده و با

شور نموده میل نمایند ظمیر سهالی را بپزند و در هنگام خوردن
غذا آب میل نمایند و چون غذا شروع در مضام نماید اقلادو
ساعت بران بگذرد آب میل نمایند سر
اعضا چون از ماده تر و سرد باشد علامت
و عدم تشنگی است از کثرت
سهال که متعین بود باید
باید زحر میسرت باز آب
اعضا چون دایم باشد اگر در رده
پرده که در نواح بود اگر در حبس
چون عضو کسی که پیرین بنیاد
و اگر دفع نکرد در بطریق مذکور

صبر شقوی یکی گفت که بیکدیگر حبیب الیون
از یک درم نیم تخم خنظل نمک هندی و ملک انق و کیترا
از هر یک دانی هم را بگویند و به پزند و درم غاریقون
بگذرانند و اضافه نهند پاب که نفس و اریان
بخته عسل یا چیزی مشابه آن بود

معت کردن بدانکه حکما هیچ فصلی را
بهار نهند و اندک بوی طم که در کوی

شلی است و درین فصل خون
خود گلزن و دار و خوردن مناسب است
چیز که شود تا بیماری عارض نشود
چنان نیز خوب است زیرا که فصل

اعتدال دارد

اعتدال آرد و در هر صغری اما در زمستان از جماع
احتیاط باید کرد و خانه را بر شکل هوای بهار باید کرد
با نشستن کردن و پوشیدن روزها و آب که غسل کردن
و فحش را با بیهوشی رساندن در محل بیرون آمدن و در زمان
یاب زدن و باد کردن خنک سوزد و آلا در پشت و در
زانو و کمر هر ساند و آنچه از روز با احتیاط کرده اند حکما
دو شنبه و پنجشنبه و نهم و اگر در شنبه فرزند در رحم آید
و نزد یک کند آن فرزند عاقل و دانا باشد و اگر در شنبه شنبه
باشد فرزند بیس باشد و اگر در یکشنبه فرزند در رحم آید تا
و مکار و بد کردار باشد و اگر در شنبه چهارشنبه و پنجشنبه
و در جمیع جماع در فرج زن نگاه کنند و آب بخورند و آب و آب

در آلت خود شمال و انزال را در سپردن نریزد و بعد از
 قصد مجامعت نکند و بعد از آن که جفا و آزار کشد
 یا بار سنگین بردارد یا مجامعت نکند که اینها را کدام باشد
 عیب آزاری کرد و ایضا جهت قوت باده تخم ترب
 و تخم زرد کب یا روغن کچید بکوشند و در آلت مالند تا صبح
 ایضا کاسنی را در روغن و سیر اندازد و اندک از بره بادیا را
 با هم معجون کنند و سه صباح بخورند دفع باد کنند و شاموش
 ایضا اگر زهره زاغ ترا خشک کن و بره کر مالی قوی گردد
 دفع درد ک سجد سور بخان مای زهره ترب
 تخم خنظل فرنیون افوارا کوفته و بخته بآب جیب سازند
 و بر سر کف کنند و هر روز یک صبح بخورند غذا کوفته و بخته میل کنند
 دفع سخت انزال

دفع سخت انزال که با بچه بی فوغل و فوغل و جویز بویا
 سنبل الطیب خصیه المتعلب مصطک ناخواه از
 هر یک سه درم و عسل وزن بادار و فانی که کوفته و بخته
 بشیرینی و بکثافت بخورد تا سه روز مناسب بود و غذا
 که با آب کوشند یا زرده تخم نیم جفت بخورد و نافع است
 معجون ناخواه جهت چیدن شکم و ضعف معده و باد
 که در شکم بر دفع کنند نان خواه تخم کرفس و شویز از هر یک ده
 درم زنجبیل دو درم و نیم کوفته و بخته و جیدله عسل کف کوفته
 بشیرینه شیرین بکثافت بخورد تا سه روز ایضا معجون عطا
 دفع مذکور لیان ذکر و و عسل و می و جفت شیرازی
 و بلوط و بنر الصیب از هر یک ده درم عسل دو درم و غذا

معد
 ناخواه
 ریا
 روزه

آرد و به مساوی باشد و شنا دانه بگویند و به بیزند
در لبان و عکاک با هم معجون کنند و شربت از آن دود
منقال بخورد و غذا کباب بخورد بخورد و نافع است ^{سبلغه} حب
مغز بادام مغز خیار چمبر خشی شش و بنفشه کتیرای
به دانه لعاب صبیونش مساوی حب بخورد و هر صبح
و شام سه حب بخورد و دفع در سردی و نزله گوشت
کشنیز سیر که کهنه گوشت در کشنیز کوفته داخل سر که
نمایند و گوشت نهند و سر را تراشیده در حمام بر کهنه
گذاشته بر سر بزنند بسیار نافع است دفع خشک
که زخم داشته بزنند و بپزند بآب کشنیز و آب شاه طاهر بخورد
در خطه که قبل از آرد و بر فصد نماید و غذا ماست کاه و بخورد
الصا و مع خشک

الصا و مع خشک قره هم بگذارند یا نور و بکشند یا کشته
تر شده در آب حل نموده که و اشود و نیم گرم بر زخم
گذارند نافع است دفع غرغره خواب باز کام شدیدی
باشد قدری فوفل را کوفته و صلابه نموده باز زده
نخم مرغ بر زیر کلو بپزند دفع درد دندان مازوی ^{ای}
فوفل ^{ای} میل زرد کلن ^{ای} فارسی ^{ای} کرنازج ^{ای} اوارا کوفته
و بچته با کلاب دسر که گوشت نهند قره کنند نافع است
ایضا حنا با سه که در روی مالند نافع است مارگزیده
با سه که بپزند و بپزند و معز جوز با سه داب بگویند
در بخورد نافع است دفع سوزاک بول خوشاک با اندک
حصا صلابه نموده با پسته فستیک کرده بگذارند نافع است

هر زخمی که من کرد و در چاک بدید او را خوا یا گویند مادی
 آن از سودا باشد و تا چند روز زبوی بکشد و اضاف
 نمایند و از کله پاچه و هریس و ترشی و شیر و تند و تلخ
 بهر چیز نماید خصوصاً باد بخان که عصبون را سربازد
 باشد شلغم چینه به بندند به شود که بول بند شده باشد
 و زقر اگر خسته دوباره کرده زنده بر زمار بندند و خسته ورق
 که سبز بر روی آبست در ظرفی که آشته ذکر را در آن گذارند و فم شود
 از علی بن ابی طالب مرویست که مردی اعرابه آمد و گفت یا علی
 سلسل بول دارم در دظهر و سلب هم آنکه نزد جنت و دردت
 کند دلیل باشم و منقضی گفت این نه افوارا در حینم
 شهید ریز تا شود چووی بخروی بعد سایدین عیدل فرود
 زقر کبابه در چینی نایچیل جو زبویا مصطک فلفل و فلفل
 در زخم القلوب

این کتاب در زخم القلوب
 و در زخم القلوب
 و در زخم القلوب

در زخم القلوب آورده اند که ده الیه کیا هست مشهور و معروف
 باشد در زمین و ران و موغان بسیار است بر روی زمین
 بود یا نکه بجای خود متعلق کرد و فرج را شک کنند و فراطین
 که میت در زمین فداک میبندد انرا بریان کرده بانان بخورند
 سنگ مشانه پیرون آورد و عسر البول را در حال خلاصی
 به حوض که در آن مانده
 و عالشی با روغن کل سرخ بر سر مالند موی بر رویاند و صرا
 با عاقر قضا و فرنیون افوارا صای در روغن زیت
 بر سرشند و بر اعصاب مالند قوی گرداند و قوت یاب و بقرابه
 باب در روغن قیوة انه در روغن قیوة ای بای جذاب
 بکش زرخ علاج تدبیر نقاب باضمح بکوب عروان فنیون
 و زبهر طلاخیر سازش بکباب صفت طلای اندکی

این کتاب در زخم القلوب
 و در زخم القلوب
 و در زخم القلوب

منح یک شقال اینون نیم شقال در عفران نیم دانک
بعد از کوفته و پخته بکباب غیر کنند و بر روی کاغذ تنگ
سخته بر شقیقه چسباندند انصا که بر مزخ فایک سوزی
پس بای از برای دوا بر جواحت فشاندنش و کشته
آورد و در دم آن جواحت دفع درد کوش آب پیاز
باب سرکین خرم کشته باز عفران کنند و در کوش چکانند
در شناختن امراض که از چه سبب است زیرا که ازین
چهار چیز می نباشد اول خون و آن شناخته میشود بدین
رغایت که بر چیزی ای می کنند و مانند بود خنک شیرین چمن
و ایل است که از خون زیاد بپایزدن خون ز حکایت و
دویم بلغم است و گریام و ادت دهن ناخوش است
و این طبع هم از آن ناخوش است به سبب و نامر ای باید
که سبب و غلط را از وجود
ش اول

در شناختن امراض

سبب در خالص سرک که در آب گرم کشته
از سبب چوب تر است و در سرک که در آب پخته
و در آب و شقال و غیره بایک سر کشته که چشم
در سرک که هم در آب و شقال و در میان خلق میزنند
در سرک که در آب و شقال و در میان خلق میزنند
بر و در سرک که چشم را نشاند که بکوشد و در
در سرک که چشم چسب که با خود در لاله چشم
در سرک که در آب و شقال و در میان خلق میزنند
در سرک که در آب و شقال و در میان خلق میزنند
سبب در خالص که در آب و شقال و در میان خلق میزنند
در سرک که در آب و شقال و در میان خلق میزنند

همه و به ازان دوباره کند در زیر انگشتی
است که چشم بدو سحر بوی کار کنند که

در مقصد ناله سحر بوی و باب ۷ در من

فراکش بر که چشم فراکش بر و احوال نه و احوال

هم آورده که استخوان فراکش بوزاند و در طعام

کند و بخورد خون از کلو باز دارد که خون فراکش

پراغ کند و بیغرد و جان ناید که همه برماند

به فراکش بر دست ناله سحر بوی کار کنند

باب ۸ در منافع که به سیاه بکشد و به

کوشی که به فرو برد و به قطره خون بکشد و به

سوزد و بخورد که به دهن و به غار کرد

v9, 9, 23

2



خطی

۴۷